

آموزش عالی قبل از انقلاب به روایت علی اکبر سیاسی

وزارت علوم پهلوی در دست خارجی‌ها

مزد فرنگی‌ها کمتر از رفقای سفرا

دوست من محمدخان متصدی تدریس ریاضیات، از نظر مالی و مادی بسیار دقیق و موشکاف بود. به من گفت چرا باید حقوق فلان و فلان معلم (افراد معرفی‌شده توسط سفیر کشورهای حاضر در ایران) از ما بیشتر باشد، در صورتی که از دروازه تهران قدم بیرون نگذاشته و معلومات و دیپلم‌های ما را ندارند. باید برویم پیش وزیر و اعتراض کنیم تا حقوق ما را بالا ببرند. روزی به دیدار وزیر رفتم، حضارن پس از اظهار ارادت و چاکری یکی پس از دیگری رفتند. من و محمدخان که به کلی ساکت مانده بودیم، از جای خود تکان نخوردیم. وزیر با تعجب گفت حال شما خوب است؟ شکر کردیم، ولی از جای خود برنخاستیم. وزیر گفت: کاری هم داشتید؟ من گفتم چرا باید فلان معلمان از ما بیشتر حقوق بگیرند، در صورتی که به خارجه رفته و معلومات ما را ندارند؟

وزیر گفت: تقصیر آنها چیست که معلومات شما را ندارند؟ اگر برای آنها هم وسیله فراهم شده و به فرنگ رفته و درس خوانده بودند، معلومات ما پیدا می کردند. بروید خدا را شکر کنید که این مزیت را بر آنها دارید و به حال آنها دلسوزی کنید که شانس شما را نداشته‌اند.

استفاده از مستشار خارجی در دولت

یکی از اقدامات قوام در مدت نخستین دوره نخست‌وزیری خود دعوت مجدد دکتر میلیسیو، مستشار آمریکایی به ایران بود، روزی که او این فکر را در هیات دولت مطرح کرد همه آن را پسندیدند، ولی من مخالفت کردم. با اصل استخدام یک مستشار مالی از آمریکا موافق بودم ولی نسبت به استخدام مجدد شخص میلیسیو نظر خوبی نداشتم و گفتم این شخص ۲۰ سال پیش که به ایران آمد، بوجه کشور ما فقط ۲۵ میلیون تومان بود در صورتی که امروز ۳۰۰ میلیون تومان است و او با همان مقیاس سابق حوائج وزارتخانه‌ها را در نظر خواهد گرفت و اسباب دردسر و مانع کارها خواهد بود. من البته در اقلیت بودم و میلیسیو دعوت شد. چیزی از ورود او و همکاران آمریکایی بی اطلاعش نگذشته بود که سروس‌ها و اعتراض وزارتخانه‌ها خصوصا دانشگاه تهران بلند شد و سه سال بعد ناچار عذر او و همکارانش خواسته شد. روزی در ملاقاتی که با قوام دست داد، او به من گفت: «چند سال پیش شما حق داشتید وقتی که می گفتید این آدم دیگر به درد ما نمی خورد.»

رئیس دانشکده پزشکی باید خارجی باشد

اینک ایران دارای یک دانشگاه شده بود. من شخصا در روزهای معین به دانشکده‌ها می‌رفتم و در هر دانشکده در کمیسیونی مرکب از رئیس دانشکده و چند تن از استادان زبده برنامه‌ها مورد رسیدگی و بحث قرار می‌گرفت و اصلاحات و تغییرات لازم در آنها به عمل می‌آمد. فقط در دانشکده پزشکی با اشکالاتی مواجه شدم. کمیسیون دانشکده پزشکی مرکب بود از دکتر لقمان الدوله رئیس دانشکده، دکتر امیراعلم، دکتر حکیم اعظم، دکتر اعلم‌الملک و دکتر فرهنگنی رئیس دفتر دانشکده. گفتم: «اعتقاد این است که برای ریاست این دانشکده باید یک پزشک عالی مقام خارجی با اختیار تام استخدام شود و تشکیلات این دانشکده را که نه یک آزمایشگاه حساسی دارد، نه سالن تشریح و نه یک بیمارستان ضمیمه، به کلی برهم زند و سازمانی جدید به وجود آورد.» وزیر فرهنگ این نظر را پسندید و به عرض شاه رسانید. دولت مامور شد در این باب مطالعه و اظهار نظر کند. در نتیجه سرانجام پروفیسور ایرلن فرانسوی استخدام و با اختیارات تام مامور این کار شد.

هیات علمی‌ها و معلمان دبیرستان یکی هستند

از همان روزهای اول پس از آشنایی بیشتر با ادارات وزارت فرهنگ و رسای آنها و سوار شدن بر کار برای اجرای آرزوهای دیرین خود استقلال دانشگاه، تعلیم و تربیت عمومی اجباری مجانی، شروع به طرح‌ریزی کردم. حds می‌زدم در اجرای نقشه‌هایی که داشتم با دشواری‌هایی روبه‌رو خواهم شد، ولی از وسعت و شدت آنها بی‌اطلاع بودم. استقلال بخشدین به دانشگاه نخست با مخالفت دستگاه وزارتی و مقاومت منفی و مثبتی همکاران نزدیک آغاز شد. از جمله تدابیری که به کار می‌بردند این بود که امور پیچیده و دشواری که مدت‌ها لاینحل مانده بود و پرونده‌های قطوری را تشکیل می‌دادند نزد من آوردند و تعیین تکلیف می‌خواستند. منظور این بود که وقت من گرفته شود و مجالی برای کاری اینکاری باقی نماند، معلوم شد که این عمل آنها در سایر وزارتخانه‌ها بی‌سابقه نبوده و به‌عنوان «وزیر گیج کن» شهرت داشته است. استقلال دانشگاه به وجهی که شرحش می‌آید، با مخالفت شدید وزیران فرهنگی که بعد از من آمدند و دولت‌ها و گروهی از نمایندگان مجلس که برخلاف گذشته کوچک‌ترین نفوذی نمی‌توانستند در دانشگاه داشته باشند، مواجه شد. ولی این استقلال به وجهی پی‌ریزی شد و دانشگاه به صورت حصنی حصین درآمد که توانست بیش از ۱۲ سال در برابر حملات مخالفان ایستادگی کند و سرفراز باقی بماند.

تحصیل‌کرده ندارید، قضاوت نکنید

صاحبان نفوذ و قدرت در ایران آن زمان سفارتخانه‌های روس و انگلیس بودند و رجال و ملاکین بزرگ برای حفظ دارایی و مقام خود و افزون بر آنها خویشن را به یکی از آنها در سفارتخانه می‌بستند. حق قضاوت قنسولی یعنی کاپیتولاسیون که پایه‌اش در عهدنامه ترکمانچای گذاشته شده بود، کاملاً برقرار بود و همه کشورهای غربی از آن بهره می‌بردند، زیرا در عهدنامه‌هایی که با دولت ایران منعقد می‌ساختند، قید می‌کردند با حق استفاده از حقوق «دولت کامله‌الوداد» و مراد از دولت کامله‌الوداد، دولت تزاری روسیه بود که قرارداد ترکمانچای را با ایران بسته بود. بنابراین هرگاه یکی از اتباع خارجه مرتکب جرمی می‌شد، ولو کشتن یک ایرانی، در یکی از ادارات وزارت امور خارجه به نام اداره قضاوت قنسولی، در حضور قنسول کشور متبوع او مورد مختصر سوال و جواب قرار می‌گرفت و تسلیم آن قنسول می‌شد تا هرگونه مقتضی بداند و بخواهند، با او عمل کنند. بهانه‌ای که خارجیان برای حفظ این امتیاز برای خود داشتند این بود که در آن زمان در ایران دادگستری (عدلیه) به معنی اروپایی کلمه وجود نداشت (افراد تحصیل‌کرده و حقوق‌خوانده) و دعاوی در محضر شرعی یعنی توسط علما مطرح و حل‌وفصل می‌شد. تعرفه‌های گمرکی را خارجی‌ها دیکته می‌کردند تا واردات‌شان در ایران تقریباً بدون پرداخت حقوق گمرکی باشد و آنچه را که از کشور ما می‌بردند، با آن به دلخواه خود عمل کنند.

اروپا رفتن؛ برای عوام مسابقه، برای خواص نفوذ

قبلاً گفتم که دانشجویان در دوران پهلوی اول به خارج اعزام می‌شدند که از بین آنان باید در مسابقه شرکت می‌کردند. از ۳۰ نفر انتخاب‌شده برای اعزام به اروپا هفت نفر ناشناخته بودند که سیاسی در این‌باره می‌گوید: «به دعوت پروفیسور حبیب‌الله خان ماقبول شدگان در مسابقه که ۲۳ نفر بودیم (هفت نفر از بستگان افراد ذی نفوذ که قبلاً به خرج خودشان به اروپا رفته بودند، جزء این ۳۰ نفر به حساب آورده شده بودند) روزی گرد هم آمدیم و از میان خود پنج نفر را برگزیدیم که به فعالیت و اقدام بپردازند. من جزء پنج نفر بودم و حبیب‌الله خان رهبر ما بود. از آن روز به بعد ما موی دماغ حکیم‌الملک (ابراهیم حکیمی) وزیر معارف شدیم و برای دسترسی به او گاهی به کاخ گلستان که هیات وزیران در آنجا تشکیل جلسه می‌دادند می‌رویم که غالباً بی‌نتیجه بوده، ولی بیشتر مستقیماً به خود وزیر معارف متوسل می‌شدیم.»

یک فرانسوی رئیس دانشجویان ایرانی در اروپا

برای سرپرستی دانشجویان اعزامی که ۲۳ نفر بودند، دولت مسیوریشارخان (مودب‌الملک) را برگزیده بود. این شخص که پدرش فرانسوی بود و در زمان ناصرالدین شاه به ایران آمده بود در مدرسه دارالفنون تهران زبان فرانسوی تدریس می‌کرد. در آن زمان البته از خودرو-موتورسیکلت، اتوبوس و اتومبیل- در ایران هنوز خبری نبود. وسایل حمل‌ونقل در شهرها کالسکه، درشکه و واگن اسبی (فقط در تهران) و در راه‌ها پالکی، کجاوه و دلچان بودند. باری، ما در چهار دلچان جای گرفتیم. هر ۶ نفر در یک دلچان روی دو نیمکت که رویه‌روی هم قرار داشتند.

یزدان محمدی

روزنامه‌نگار



این روزها در حالی انقلاب اسلامی به ۴۰ سالگی خود نزدیک می‌شود که در حوزه آموزش عالی پیشرفت‌های قابل‌ملاحظه‌ای صورت گرفته است. نسبت دانشجو به جمعیت، هیات‌علمی به جمعیت، ثبت اختراعات و ابداعات جهانی و دیگر شاخصه‌های علمی و فناوری با شیب تندی افزایش یافته است، با این حال بیش از ۸۰ سال از تاسیس دانشگاه در ایران می‌گذرد و تصور دقیقی از آموزش عالی در پیش از انقلاب اسلامی وجود ندارد. امروز سالروز فرار شاه از ایران است و این موضوع بیشتر در ابعاد سیاسی خود بحث شده، اما نگاهی به وضعیت آموزش‌عالی در دوره پهلوی نشان می‌دهد شاه در این حوزه نیز به‌رغم داشتن امکانات قابل‌توجه جهت رشد علمی کشور کارنامه‌ای قابل‌قبول نداشته است. آنچه در این گزارش می‌خوانید، قسمتی از خاطرات دکتر علی‌اکبر سیاسی است که در کتابی با عنوان «یک زندگی سیاسی» به قلم خود او تحریر شده؛ از وضعیت دانشگاه‌های پیش از انقلاب اسلامی است. علی‌اکبر سیاسی متولد ۱۲۷۴ است که تا سال ۱۳۶۹ زیست. او موسس و رئیس دانشگاه تهران (اولین دانشگاه ایران) بود که تحصیلات خود را در دانشگاه‌های فرانسه سپری کرده بود. سیاسی در دولت‌های احمد قوام، علی سهیلی، محمد ساعد و مرتضی‌قلی بیات حضور داشت.

عدم دخالت زنان در امور اجتماعی

مردها لباس‌های بلند دست‌وپاگیر قبا، ردا، لباده و عبا دربرداشتند و زنان زیر چادر و چاقچور سیاه مستور بودند. زنان البته کوچک‌ترین شرکت و دخالتی در امور اجتماعی نداشتند و مطیع صرف و در اختیار شوهران‌شان بودند که حق داشتند هر موقع اراده کردند طلاق‌شان دهند. از آنچه درباره پابخت گفته شد می‌توان قیاس کرد به وضع و حال شهرهای دیگر کشور در راه‌های ناهموار و خاکی که شهرها را به یکدیگر متصل می‌ساخت، امنیت وجود نداشت. چه‌بسا قافله‌ها را که از کجاوه و پالکی و دلچان و کالسکه تشکیل می‌یافت، دزدهای سرگردنه می‌دزدیدند، مال مسافران را می‌ربودند و به جان آنان آزار می‌رساندند. ارتشی وجود نداشت، زیرا روی معدودی سرباز بی‌بند و بار غالباً بی‌جیره و مواجب که با تخم‌مرغ‌فروشی یا کاسبی دیگر به صورت طواف امرار معاش می‌کردند نمی‌شد اسم ارتش گذاشت. ارتش در واقع عبارت بود از یک هنگ قزاقی که به فرماندهی یک کلنل روسی اداره می‌شد. وضع اقتصادی بسیار نامناسب و خزانه دولت همیشه تهی بود. دولت برای پرداخت حقوق کارمندان معدود خود غالباً دست‌نیاز به سوی کمپانی نفت ایران و انگلیس (امتیاز داری) دراز می‌کرد و به گرفتن مساعده‌ای به مبلغ ۱۵ یا ۱۶ هزار لیره قانع بود.

با دیپلم تدریس می‌کردم

ما با اینکه تحصیلات‌مان در فرانسه به پایان نرسیده بود و از درجه لیسانس یا معادل تجاوز نمی‌کرد، در علوم و فنون جدید اعلم علمای ایران به شمار می‌رفتیم. این بود که بی‌درنگ به همه ما کار دادند. من، رضاخان و محمدخان به معلمی دارالفنون گماشته شدیم و باید درس‌هایی که بدون جلب موافقت من برابم معین کرده بودند، تدریس می‌کردم. این مواد درسی عبارت بودند از تاریخ یونان، تاریخ ملل مشرق، علوم طبیعی (حیوان‌شناسی، گیاه‌شناسی و زمین‌شناسی)، فلسفه و زبان فرانسه. من با کمال تعجب از این برنامه به‌سراغ رئیس کل معارف دکتر اعظم‌رفتم و به او گفتم من در بیشتر این درس‌ها تخصص ندارم. تحصیلات عالی‌هم من در رشته‌های علم النفس (روانشناسی) و علوم تربیتی و جامعه‌شناسی و فلسفه است. دکتر حکیم اعظم گفت: خیال می‌کنید کسانی که تاکنون این مواد را تدریس می‌کردند، در آنها تخصص داشته‌اند؟ به شما اطمینان می‌دهم که بعضی از آنها این درس‌ها را در متوسطه هم نخوانده‌اند. به شما توصیه می‌کنم هر درسی را که برایتان معین شده یا می‌شود، ننویسید در آن تخصص ندارم. در اینجا این فکر رواج دارد که فرنگ‌رفته باید همه چیز بدانند. اگر یک چیز را بگویند نمی‌دانم، عقیده‌ها از او سلب می‌شود و می‌گویند «بارو چیزی بارش نیست».

در وزارت علوم خارجی‌ها کار نمی‌کنم

قوام السلطنه نخست‌وزیر شده بود. من رفتم تا برای امور دانشگاه نکاتی را به حکیم‌الملک (وزیر دربار) بگویم. وارد سالنی شدم و جمع کثیری را دیدم که گردگرد میز درازی نشستند و مشغول گفت‌وگو بودند. فوری عقب‌گرد کرده خواستم خارج شوم که کسی با صدای بم و بلند خود گفت: «کجا فرار می‌کنید؟ بفرمایید، شما از خود مایید.» و در حالتی که با دست خود صندلی را نشان می‌داد، گفت: «آن هم صندلی شما است.» متوجه شدم که گوینده قوام السلطنه است. بی‌اختیار تکانی خوردم. مثل این بود که می‌خواهم از جا برخیزم که همان صدای بم ناگهان گفت: «آقای دکتر سیاسی، شما وزیر فرهنگ این دولت هستید.»

پس از پایان جلسه به حکیم‌الملک گفتم: «نمی‌توانم قبول کنم.» گفت: «چرا؟» گفتم: «دلیلم همان است که به ذکاء‌الملک گفته بودم و جناب‌عالی را همان موقع در جریان امر گذاشتم؛ من در دولتی که خارجی‌ها نفوذ دارند کار نمی‌کنم.» گفت: «اوضاع به کلی فرق کرده است. خارجیان دیگر در کار ما دخالت نمی‌کنند و اگر هم بکنند، باید مقاومت کنیم و اگر لازم باشد واقعا فدا کاری کنیم. در این موقع بحرانی وظیفه هر ایرانی وطن‌پرستی است که برای حفظ منافع کشور از خطر نهراسد و وارد میدان عمل شود.»

مسابقه برای اعزام به خارج

روز مسابقه فرارسید. معلوم شد ۲۰ نفر اسم نوشته‌اند؛ یعنی تقریباً همه جوانانی که در ایران تا آن تاریخ تحصیلات متوسطه را تمام کرده و حق شرکت در مسابقه را پیدا کرده بودند. من از امتحان کنندگان فقط یک نفر را می‌شناختم و آن دکتر سیدولی الله‌خان (نصر) بود که پیش از این مکرراً از او یاد شده است. او علوم طبیعی را امتحان می‌کرد. نام مهندس‌الملک معلم دارالفنون را هم شنیده بودم، ولی دفعه اول بود که او را هنگام امتحان ریاضیات می‌دیدم. سایر متحنین را نه‌تنها نمی‌شناختم، بلکه اسم‌شان هم به گوشم نخورده بود. از امتحاناتی که داده بودم راضی بودم. یک امتحان باقی مانده بود و آن امتحان صحت مزاج بود که توسط دکتر ملک‌زاده انجام می‌گرفت. این امتحان دو مرحله داشت؛ مرحله اول عبارت از این بود که داوطلب باید سرتاسر ایوان شمالی دارالفنون را طی کند و در بازگشت در مقابل دکتر بایستد. دکتر دستی روی سینه او می‌گذاشت. شاید برای اینکه ببیند داوطلب به نفس نفس نیفتاده باشد و بعد دو دست را در زیر دل در کشاله‌های ران داوطلب می‌برد و چند ثانیه در آنجا نگاه می‌داشت.

سیاست انگلیس، نداشتن تحصیل‌کرده و باسواد

در تمام مدت قرن نوزدهم تا انقلاب کبیر ۱۹۱۷ که روسیه امپراتوری را تبدیل به روسیه کمونیست کرد، سیاست امپراتوری انگلستان این بود که چون ایران سر راه بزرگ‌ترین مستعمره‌اش هندوستان واقع است، کشوری عقب‌افتاده، بی‌سواد، بدون تحصیل‌کرده دانشگاهی و بدون راه باشد و نیازمند به کمک و دستگیری آن دولت باقی بماند. این سیاست را انگلستان به‌خصوص بعد از کوشش ناپلئون به اینکه ارتش خود را از ایران بگذراند و در هندوستان ضربه شدیدی به حریف وارد آورد، اتخاذ کرد و آن را پیوسته در برنامه سیاست خارجی خود نگاه داشت. اما انقلاب ۱۹۱۷ و استقرار حکومت کمونیستی در روسیه و توجه آن دولت به سرحدات جنوبی خود خاصه به ایران، انگلستان را وادار کرد به اینکه سیاست خود را درباره ایران به کلی تغییر دهد. فقر، بی‌سوادی و بیچارگی مردم ایران ممکن بود با تشویق و تحریک شوروی مقدمه کمونیست شدن این کشور شود و ایران کمونیست همسایه هندوستان، مردم استعمارزده و مفلوک آن مستعمره را خواه ناخواه به سوی کمونیسم بکشاند. برای جلوگیری از چنین پیشامدهای نامطلوب احتمالی انگلستان مال اندیش تصمیم گرفت از اینکه زامداران رژیم تازه روسیه در سال‌های اول انقلاب سرگرم و گرفتار امور داخلی خود هستند، استفاده کرده، دست روی ایران بگذارد.

اروپا رفتن تحصیل‌کرده‌ها مانند رفتن به کره ماه

لازم است یادآور شوم که در آن زمان یعنی ۶۷ سال پیش از این، رفتن به فرنگستان یعنی به کشور فرانسه (کلمات فرنگی و فرنگستان هم از همان واژه‌های فرنگی و فرانسه می‌آمده‌اند) برای یک ایرانی مانند این بود که امروز کسی بخواهد از کره زمین به کره ماه برود. از مهم‌ترین اشکالات موجود یکی فقدان وسایل ارتباطی بوده است که بعدها تعبیه شدند. راه‌های شوسه، اتومبیل، اتوبوس، راه‌آهن و به طریق اولی هواپیما در ایران نه‌تنها وجود نداشت، بلکه این واژه‌ها به‌بیشتر گوش‌ها ناآشنا بود. راه تهران تا پاریس که امروز در پنج ساعت طی می‌شود، در آن زمان چنانکه شرحش خواهد آمد، حداقل ۱۵ روز وقت لازم داشت. اشکال بسیار مهم دیگر این بود که در آن روزگاران اکثر قریب به اتفاق ایرانیان بی‌سواد و کاملاً تحت نفوذ کامل قشربون که از طرف دولت تقویت می‌شدند، قرار داشتند.